شهید سرتیپ مرتضی طیب مسعود

گفت‌وگوی «جوان» با پدر، دایی و یکی از همرزمان سردار شهید مرتضی طیب‌مسعود از شهدای تجاوز نظامی امریکا و صهیونیست‌ها به کشورمان

سردار گمنام طیب‌مسعود مثل بسیجی‌های دفاع مقدس بود

■ علیرضا محمدی

پیامبر اسلام(ص) در خصوص فضیلت گمنامی فرموده‌اند: «خداوند نیکوکاران بی‌نام و نشان خدا ترس را دوست دارد، کسانی که هرگاه غایب باشند کسی جویای‌شان نمی‌شود و وقتی حضور دارند کسی از آنان دعوت نمی‌کند... دل‌های‌شان چراغ هدایت است» تعبیر رسول گرامی اسلام توصیف زیبایی از چهره رزمندگانی است که عمری در جهت اعتلای ایران اسلامی از همه هستی خود گذشتند و در عین گمنامی و مظلومیت با کمترین بهره مادی بیشترین مجاهدت‌ها را خلق کردند. سربازان گمنامی که برخی از آنها حتی پس از شهادت نیز همچنان در مظلومیت و گمنامی به سر می‌برند. سردار شهید مرتضی طیب‌مسعود، از فرماندهان نیروی هوافضای سپاه، نمونه بارزی از چنین شهدایی است که حتی در شهرش رزن همدان نیز کمتر کسی او را می‌شناسد. حاج طیب در اولین روز از تجاوز نظامی رژیم‌صهیونیستی به شهادت رسید و تنها پس از عروج آسمانی‌اش بود که مطالبی هرچند مختصر از او منتشر شد. در گفت‌وگو با سردار رضا میرزایی از راویان مطرح استان همدان، حاج غلامرضا طیب پدرشهید و غلامرضا صیفی، دایی شهید، فرازی از این زندگی این سردار رشید اسلام را تقدیم حضورتان می‌کنیم.

پدر شهید

گویا شهید طیب اولین فرزند شما بود، ایشان متولد چه سالی بودند و اخلاق‌شان را چطور توصیف می‌کنید؟

آقا مرتضی متولد سال ۱۳۵۵ و اولین فرزند خانواده بود. شاید بهترین توصیف از خصوصیات اخلاقی پسرم همان جمله‌ای باشد که شهید حاج‌قاسم سلیمانی گفته بود. اینکه برای شهیدشدن باید شهید بود و مثل یک شهید زندگی کرد. البته من نمی‌خواهم در مورد پسرم و خصوصیات اخلاقی‌اش غلو کنم، الا اینکه باید بگویم آقا مرتضی سعی می‌کرد همیشه به وظایف دینی و انسانی‌اش عمل کند. اهل اجرای دستورات الهی بود و در این مسیر تلاش می‌کرد. در مواجهه با مردم و نوع رفتارش با دوست و آشنا و خانواده، سعی داشت بهترین رفتار را داشته باشد. در مسائل اخلاقی و رفتاری بهتر از منی که پدرش هستم، رفتار می‌کرد و نهایتاً هم عاقبتش به شهادت ختم شد.

در گفت‌وگویی که با سردار میرزایی داشتیم، می‌گفتند که شما از مؤسسان و مسئولان سپاه همدان بودید، ارتباط شهید با گذشته شما و حضوری که در جبهه‌ها داشتید، چطور بود؟

پسرم علاقه زیادی به دوران دفاع‌مقدس و خاطرات آن زمان داشت. جنگ که تمام شد ایشان یک نوجوان ۱۲ ساله بود، اما با توجه به مسئولیت‌هایی که در خصوص جذب، آموزش و اعزام نیروهای بسیجی داشتم، چند بار او را همراه خودم به منطقه عملیاتی بردم تا از نزدیک فضای جبهه‌ها را درک کند. با نفس گرم رزمنده‌ها و فضای معنوی جبهه‌ها، این علاقه از همان زمان در وجود او شکل گرفت و وارد بسیج شد. نهایتاً هم وقتی که درسش را تمام کرد، به عضویت سپاه درآمد. یک نکته‌ای را عرض کنم، من ۲۶ مرداد ۱۳۵۹ در حالی که هنوز یک ماه و چند روز به شروع جنگ تحمیلی مانده بود، در منطقه عملیاتی مجروح شدم. این مجروحیت خیلی روی پسرم تأثیرگذار بود. آن زمان آقامرتضی سن کمی داشت، ولی به موازاتی که بزرگ‌تر می‌شد، دیدن مجروحیت من و حضورم در جبهه‌ها باعث شد که شوق مبارزه با استکبار و صهیونیست‌ها از همان زمان در وجودتش شعله‌ور شود.

> **پدر شهید می‌گوید: پسرم علاقه زیادی به دوران دفاع‌مقدس و خاطرات آن زمان داشت. جنگ که تمام شد ایشان یک نوجوان ۱۲ ساله بود، اما با توجه به مسئولیت‌هایی که در خصوص جذب، آموزش و اعزام نیروهای بسیجی داشتم، چند بار او را همراه خودم به منطقه عملیاتی بردم. با نفس گرم رزمنده‌ها به این فضا علاقه‌مند شد**

اطلاع داشتید که در هوافضای سپاه مشغول بودند؟

به خاطر حساسیت‌های شغلی‌اش، هیچ حرفی از نوع کار و وظایفش نمی‌زد. بسیار به کارش و ملزوماتی که داشت اهمیت می‌داد و اگر قرار بود به مأموریتی برود، حتی به ما که خانواده‌اش بودیم حرفی نمی‌زد. در ماجرای سوریه رفتنش یا در مواقع دیگر که آموزش‌هایی را پشت‌سر می‌گذاشت تا مدت‌ها کسی متوجه نمی‌شد کجا رفته و چه کاری انجام می‌دهد، اما خب به هرحال ما که خانواده‌اش بودیم، پس از غیبت‌های طولانی که داشت، پیگیر و متوجه می‌شدیم که مثلاً به سوریه رفته یا برای گذراندن دوره آموزشی به فلان‌جا رفته و مدت‌ها قرار نیست او را ببینیم.

پس ایشان را دیر به دیر می‌دیدید؟

به هرحال شغل و وظایفش طوری بود که اینطور ایجاب می‌کرد. البته این را هم عرض کنم من بعد از بازنشستگی به روستای‌مان (خورونده از توابع رزن همدان) آمدم و پسرم در تهران مشغول بود. فاصله مکانی در کنار وظایف و مسئولیت‌هایی که داشت، مزیدی برعلت شده بود تا دیر به دیر همدیگر را ببینیم. مثلاً وقتی به سوریه رفته بود، شاید سالی یکبار او را می‌دیدیم.

سوریه رفتنش در همان بحث دفاع از حرم بود؟

بله، چند سال هم در آنجا حضور داشت. با شهید حاجی‌زاده و سردار شهید حاج قاسم سلیمانی همرزم بود. راستش ما از بحث سوریه‌اش خیلی اطلاع نداریم. آقا مرتضی از مأموریت‌هایش چیزی بروز نمی‌داد.

از تعریف‌هایی که در مورد شهید شنیدیم گویا ایشان بسیار اهل کار خیر و دستگیری از دیگران بود؟

می‌توانم بگویم آنچه در توانش بود را برای دیگران انجام می‌داد. ولو شده در تهیه دارو به یک بیمار باشد یا کارهای دیگری که باری از دوش مردم و مستمندان بردارد. من نمی‌خواهم اینجا خیلی از کارهای او را باز کنم. چون خودش دوست داشت در گمنامی کار خیر انجام بدهد و حتی الان که شهید شده، شاید راضی نباشد این کارها بیان شود.

با توجه به حساسیت‌هایی که شغل ایشان داشت، تصور شهادتش را می‌کردید؟

بارها و بارها به مادرش می‌گفت دعا کن شهید شوم. من البته مخالف بودم و می‌گفتم اگر شما و جوان‌های دیگری که شوق شهادت دارند بروند، پس چه کسی بماند و سنگرها را پر کند. باید بمانید و خدمت کنید. منتها ایشان آرزوی شهادت داشت. تکیه کلامش این بود که دعا کنید شهید شوم. از من هم می‌خواست که برای شهادتش دعا کنم.

آخرین دیدارتان چه زمانی بود؟

آخرین دیدارمان ۱۹ ماه رمضان و شب احیا بود. بعد به تهران رفت و تلفنی در ارتباط بودیم. شبی هم که به شهادت رسید، قرار بود ما صبح روز بعد به مشهد برویم. کارهای سفرمان را خود شهید انجام داده بود. متأسفانه نتوانستیم برویم و پیشنهاد سفرش را قبول نکردیم. (با بغض می‌گوید) شاید آقا مرتضی از اینکه قبول نکردیم به مشهد برویم دلشکسته شد. فردای همان روز یکی دیگر از پسرانم زنگ زد و گفت حاج‌آقا مبارک باشد، مرتضی شهید شد.

روحیه شما و خانواده شهید، منظورم همسر و فرزندانش چطور است؟

به هرحال طبیعی است که از فقدان عزیزمان ناراحت باشیم، اما خدا را شکر هم من و مادر شهید و هم همسر و فرزندان شهید درک می‌کنیم که او و همرزمانش در چه مسیری حرکت می‌کردند و به خاطر چه مسائلی خون‌شان ریخت و به شهادت رسیدند. بچه‌های شهید شکر خدا درک خوبی از این مسائل دارند. هرچند شهادت آقامرتضی به لحاظ احساسی برای ما سخت بود، اما ما حاضریم با همه وجودمان راه او را ادامه بدهیم.

■■■

سردار رضا میرزایی

آشنایی شما با شهید طیب به چه نحو بود؟

من با پدر ایشان (حاج غلامرضا طیب) از سال ۵۸ سابقه دوستی و همرزمی دارم. حاج غلامرضا از فرماندهان اولیه سپاه استان همدان بودند. در مقاطعی مسئولیت پشتیبانی و تعاون لشکر انصارالحسین(ع) را برعهده داشتند و از آن پاسدارها و رزمنده‌های بسیار فعال و توانمند بودند. در شکل‌گیری سپاه همدان و برنامه‌ریزی در این خصوص هم خیلی تلاش کردند. فرزندشان سردار شهید مرتضی طیب مسعود را هم از طریق پدرشان می‌شناختم. این فرزند خلف، حقیقتاً جای پدر را پر کرده بود. حاج غلامرضا سال‌ها در سپاه خدمت کرد و بعد بازنشسته شد. با این وجود در موضوعات فرهنگی و مسائل مربوط به شهدا فعال است. پسرشان هم که در هوافضای سپاه کار می‌کرد و آخرین سمتش جانشینی اطلاعات هوافضای سپاه بود.

یک نکته‌ای در خصوص این شهید بسیار بارز است و آن هم گمنامی ایشان است. به رغم مسئولیت‌های زیادی که داشتند.

بله همین‌طور است. به خاطر حساسیت‌های شغلی این شهید گرانقدر کمتر کسی می‌دانست او چه کاره است و چه کاری انجام می‌دهد. حتی خیلی از بچه‌های قدیمی سپاه همدان و خود شهر رزن دقیقاً نمی‌دانستند که مسئولیت شهید طیب چیست. نهایتاً می‌دانستند که در سپاه خدمت می‌کند. این شهید بزرگوار امین سردار حاجی‌زاده و امانتدار خوبی هم بود. هیچ وقت بروز نمی‌داد چه کاری انجام می‌دهد. بی‌ادعا وظایفش را انجام می‌داد و در عین گمنامی کار می‌کرد. سوریه همراه با سردار حاجی‌زاده رفته بود و آنجا هم مجروح شد، اما کمتر کسی متوجه مجروحیت ایشان شد. فقط خانواده‌اش متوجه شدند. شاید حرف‌هایی که الان در مورد این شهید و مسئولیت‌هایش می‌زنیم هیچ جای دیگری بیان نشده است. ایشان وقتی شهید شد همه متوجه شدند چه مسئولیتی داشت.

> **سردار میرزایی: به خاطر حساسیت‌های شغلی شهید طیب، کمتر کسی می‌دانست او چه کاره است و چه کاری انجام می‌دهد. حتی خیلی از بچه‌های قدیمی سپاه همدان و خود شهر رزن دقیقاً نمی‌دانستند که مسئولیت شهید طیب چیست. نهایتاً می‌دانستند که در سپاه خدمت می‌کند. این شهید بزرگوار امین سردار حاجی‌زاده و امانتدار خوبی هم بود**

در مواقعی که شهید طیب را می‌دیدید، چه برخوردی داشتند و روحیات‌شان چطور بود؟

در بعضی از مراسم‌ها که ایشان را می‌دیدیم و احوالپرسی می‌کردیم، بسیار خاکی برخورد می‌کرد. گاهی از او جویای احوال پدرش می‌شدم و شهید هم با خوشرویی جواب می‌داد. «گمنامی» نکته بارز در زندگی ایشان است که همیشه ذهنم را درگیر خودش می‌کند. من بعدها تا همین حد متوجه شدم که او در هوافضاست، اما خیلی از رزمنده‌های همدانی فقط شنیده بودند که شهید طیب پاسدار است، تا همین حد از او می‌دانستند.

به رغم گمنامی شهید طیب حتی در همدان و شهر رزن، واکنش مردم به شهادت ایشان چطور بود؟

بعد از شهادت ایشان، یک مراسمی در رزن برگزار شد. من را هم به عنوان سخنران دعوت کردند. وقتی به رزن آمدم، فکرش را نمی‌کردم که با چنین جمعیتی مواجه شوم. در مسجد بزرگی که آنجا دارد، جا نبود و تعداد زیادی از مردم بیرون از مسجد ایستاده بودند. از تمام روستاهای اطراف برای ادای دین به شهید آمده بودند. مسئولان استانی و شهری هم آمده بودند. اینها نشان می‌دهد که مردم نسبت به شهدا، خصوصاً افرادی که با دشمن متجاوز جنگیدند و به شهادت رسیدند، تا چه میزان احساس دین می‌کنند.

■■■

دایی شهید

روحیات شهید چطور بود؟ ایشان را چطور آدمی شناختید؟

من سابقه ۲۰ ماه حضور در جبهه‌های دفاع مقدس را دارم و بهترین تعریفی که می‌توانم از شهید ارائه بدهم این است که مثل بسیجی‌های دوران جنگ بود؛ لنگه نداشت. به کوچک‌ترین مسائل دینی تقید و توجه داشت. وقتی می‌خواست ازدواج کند به پدرش گفت حساب من را از بحث مالی خانه جداکن چون از همین لحظه می‌خواهم سال خمسی و زکاتم را پرداخت و آنها را ادا کنم. تا این اندازه به حلال و حرام و مسائلی از این دست توجه داشت.

به نظر شما علت گمنامی این سردار رشید در چیست؟

شاید بگویند که علت اصلی آن نوع شغلش بود، اما به نظر من او خودش هم گمنامی را دوست داشت. شاید گفتن این حرف درست نباشد، ولی آقامرتضی اگر کار خیری را انجام می‌داد هم در نهایت گمنامی بود. بارها پیش آمده بود به من می‌گفت اگر کسی را می‌شناسی که کربلا نرفته باشد، بانی می‌شوم تا او را رهسپار این سفر معنوی کنم. این سفر انجام می‌گرفت، ولی فردی که با همت شهید به کربلا رفته بود اصلاً متوجه نمی‌شد که ایشان بانی خیر شده است. شهید طیب بسیار متواضع بود و در عین حال تمام اصول حفاظتی را رعایت می‌کرد. ما حتی از او یک عکس نظامی نداشتیم. نمی‌دانستیم درجه و کارش چیست؟ وقتی هم که شهید شد، دیدم روی ماشین‌هایی که برای مراسم ایشان مهیا شده بودند، عکس شهید طیب با لباس نظامی چسبانده شده است. من به سرهنگ توسلی از بچه‌های رزن گفتم اگر می‌شود یکی از این عکس‌ها را از روی ماشین‌ها بکنید و به ما بدهید. ایشان هم رفت و دو تا از این عکس‌ها را آورد. می‌خواهم بگویم حتی ما که خانواده و اقوام شهید بودیم عکسی از او در لباس نظامی نداشتیم، چه برسد به اینکه بدانیم درجه و مقامش چیست.

خود شهید در معرفی کارش چه می‌گفت؟

خودش می‌گفت یک سربازم هستم و دارم خدمتم را می‌کنم. یادم است چند سال قبل مدت‌ها از او خبر نداشتیم. به روستا هم نمی‌آمد. یک روز خواهرم (مادر شهید) آمد و گفت: هرچه تلاش می‌کنیم با مرتضی تماس بگیریم موفق نمی‌شویم. پرسیدم مگر او کجاست که دسترسی ندارید؟ گفت سوریه است. نگو از مدت‌ها پیش به آنجا رفته و ما اصلاً خبر نداشتیم. حدود پنج سال در سوریه بود. بعدها متوجه شدیم مجروح شده است و علت اینکه مادرش هم نمی‌توانست با او ارتباط بگیرد به همین خاطر بود.

زمانی که به روستای پدری می‌آمد، چه برخورد یا رفتاری با اقوام داشت؟

جالب است بگویم ایشان وقتی به روستا می‌آمد، می‌رفت با بچه‌ها به زبان خودشان حرف می‌زد و حتی با آنها بازی می‌کرد. طوری شده بود که بچه‌ها او را به اسم صدا می‌زدند و می‌گفتند مرتضی آمده است. با بچه‌ها بازی می‌کرد و آنها هم بسیار دوستش داشتند. گاهی به زمین‌های کشاورزی می‌آمد و به ما کمک می‌کرد. مثلاً علف‌های هرز را می‌کند. کمی کار می‌کرد و دور هم چایی می‌خوردیم. همانجا بود که متوجه شدم به کارهای کشاورزی هم علاقه دارد. متنها وقتش را نداشت که بیاید و اینجا مشغول شود.

چه خاطراتی از او به یادگار دارید؟

آخرین بار ماه رمضان به خانه پدرش که در مجاورت ما است، آمده بود. تا اذان مغرب پخش شد، مختصر آب و خرمایی خورد و راهی مسجد شد. به شوخی گفتم همین یک مقدار را هم نمی‌خوردی و مستقیم به مسجد می‌رفتی. گفت همین مقدار را خوردم چون کراهت دارد اذان بگوید و چیزی نخوری. می‌روم مسجد نمازم را می‌خوانم و بعد می‌آیم پای سفره می‌نشینیم. تا این اندازه به حضور در مسجد و نماز اول وقت تأکید داشت. آدم عجیبی بود. خدا رحمتش کند که یک عمر با گمنامی زیست و خدمت کرد و شهادتش هم در گمنامی بود.

شهید مرتضی طیب مسعود به همراه همسر و فرزندانش

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۳۹۹

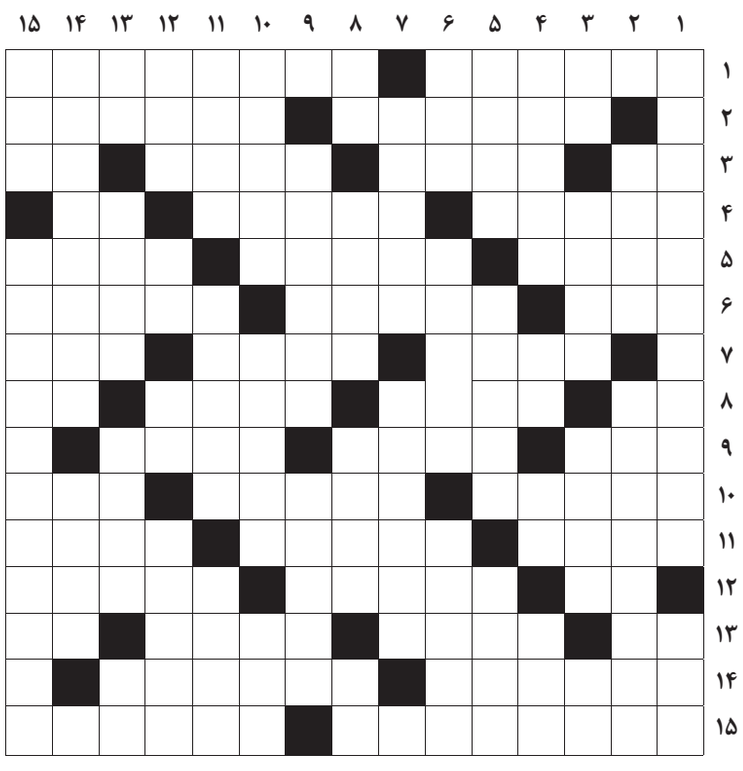

از راست به چپ

■ ۱- شاعر شعر حیدربابایه سلام- از ورزش‌های انفرادی و دو نفره ■ ۲- پستاندار تخم‌گذار استرالیایی- رئیس‌جمهور سرخپوست تبار پیشین بولیوی ■ ۳- اراده- خاکستر- شجاع- مساوی ■ ۴- شهر گنبد سلطانیه- توهین کردن- ریشه ■ ۵- پاسبان- غیرمجاز و قدغن- صمغ گیاه ■ ۶- آبسه- پس‌داده‌شده- جمع مرتع ■ ۷- از اسامی بانوان- انجمن بین‌المللی حمل‌ونقل هوایی- فرش و گستردنی ■ ۸- قوم ذبح‌شده- نزاع و درگیری- علقه- چوب خوشبو ■ ۹- واحد بازی والیبال- ستون خیمه- فوق ■ ۱۰- تفرجگاهی در شمال تهران- قدر و ارزش- روغن ■ ۱۱- ویرایش متن- انعامی که در مقابل خبر خوش می‌دهند- نام پرنده‌ای است(باشه) ■ ۱۲- ضمیر اشاره- طایفه و قبیله- شهر رصدخانه ■ ۱۳- مخفف هستم- جاودانگی- سرخرمن آن در قدیم معروف بود- حرف خطاب ■ ۱۴- منطقه معروفی در غرب سودان- از دستگاه‌های موسیقی ■ ۱۵- کوچک‌ترین آیه قرآن- ایران باستان را می‌گویند

از بالا به پایین

■ ۱- کتاب مشهوری از مارک تواین- ابوالبشر ■ ۲- ستاره شناس- استاد بزرگ ملاصدرا ■ ۳- علامت مفعول- گیرا و جذاب- آشکار و روشن- راه شاعرانه ■ ۴- اسب اصیل و نجیب- عنصر شیمیایی- الفبای موسیقی- پوشیده و پنهان ■ ۵- درامان و مصون- بسیار و بی‌شمار- دانش‌ها ■ ۶- جامه بلند- نتیجه راضی‌کننده برای تیم ضعیف- استفاده از تفکر و تجربه دیگران ■ ۷- پشیمانی- بادام زمینی ■ ۸- میوه خوب- نام چند تن از پادشاهان انگلیس- کوچک‌تر- یک لحظه ■ ۹- مجرایی که آب را از بام خانه به پایین هدایت می‌کند- دلسوخته و ستمدیده ■ ۱۰- راه نه مثبت نه منفی- مطابقت دادن- آخرین وعده عبادت پنج‌گانه ■ ۱۱- منزل آذری- آنچه از دست رفته- مسیر حرکت سیارات ■ ۱۲- پرستار- صدمتر مربع- دانه خوشبو- کسی که پایبند به عقیده و مذهبی نیست ■ ۱۳- حرف فاصله- شهری آذری‌نشین- قاره زرد- حرف انتخاب ■ ۱۴- پایتخت کشور نیوزیلند- منتفی و لغو ■ ۱۵- کرکس- اثر تاریخی کنگاور کرمانشاه

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۱	۲						
				۷	۹	۸		
		۴	۶			۷	۲	
۶					۱			
	۷	۱				۲		
	۹				۶		۵	
۳								۹
			۵	۴	۸			۱
								۲

جدول کلمات متقاطع
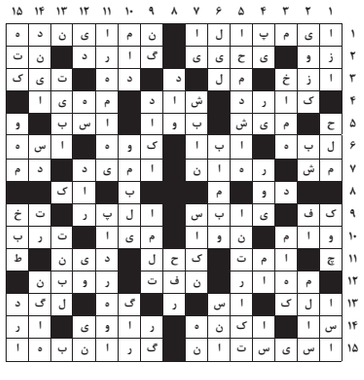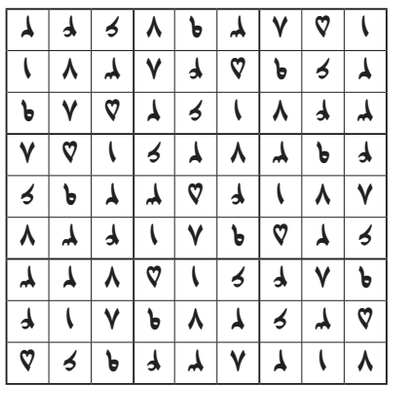
پاسخ جدول شماره ۷۳۹۸